

سرکار خانم دیلمانیان، با تشکر از درایت و زحمات شما، این
خاطره هدیه ای کوچک از من به شما و دیگر یهودیان مشهودی
است. امیدوارم که آن را نیز بیسندید و در نشریه پیام منتشر کنید.
— نورالله گبای

یادها و تجربه‌ها

خاطرات نورالله «نورمن» گبای

برگ یازدهم

ویراستار: پیمان اخلاقی

The English translation of this Album Leaf will follow soon.

زندگی دوگانه یک یهودی

بسیاری از وقایعی که در ایران برای یهودیان رخ داده اند در هیچ کجا ضبط و ثبت نشده اند؛ در حالی که برخی از آنها بسیار جالب هستند و مخصوصاً لازم است که آیندگان از آنها آگاهی داشته باشند. یکی از این دست رخدادها که من در جریان آن بودم زندگی یک خانواده یهودی مشهودی بود که در تهران زندگی می کردند. آن طور که من حساب کردم، این خانواده به مدت ۱۳۹ سال در ایران مخفیانه یهودی بودند اما در ظاهر و به نام مسلمان زندگی خود را می گذراندند. یعنی بدون اغراق، زندگی داخلی و خصوصی ایشان در خفا صد در صد یهودی، اما زندگی آشکار بیرونی و اجتماعی ایشان اسلامی بود. این یکی از عواقب درازمدت ماجرای دردناک موسوم به «الله دادی» و فشار بر یهودیان و تهدید جانی آنان برای تغییر مذهب در قرن ۱۹ م. در مشهد بود که من در نوشته های پیشین خود به طور مفصل تر از آن سخن گفته ام. به بیان دیگر، این خانواده متعلق به دسته ای از یهودیان بودند که بی آن که ذره ای به هموطنان خود لطمه بزنند، صرفاً برای در امان ماندن از تبعیض، در حالی که یهودی بودند، سالیان دراز خود را مسلمان نشان می دادند. به راستی زندگی بسیار عجیب و جالبی داشتند.

پیش از ادامه سخن، تأکید کنم که به عقیده نگارنده، یهودیان مشهدی جمعی از بهترین یهودیان دنیا هستند که در درازای زمان و با تحمل مشقات بی شمار زندگی در تبعیض، توانستند وظیفه ارزشمند خود یعنی حفظ دین اجدادی خویش را به انجام برسانند و آن را دست به دست، به نسلهای آزاد و آبرومند کنونی بسپارند. برای نمونه، یکی از شاهکارهای آنها این بود که به هر دختری که به میل خود با یک یهودی، یا با زور و فشار با یک مسلمان ازدواج می کرد، یک جلد *تورا* تحت عنوان «هدیه همدان» جهیزیه می دادند. این *تورا* بسیار پرمعنی بود و هدیه ای همیشگی بود که باعث می شد آن دختر و فرزندانش هرگز فراموش نکنند که یهودی هستند. اشاره کنم که این مطلب و باقی آنچه در این نوشتار آورده ام تقریباً در هیچ جای دیگر نگاشته نشده اند و فقط سینه به سینه به نسل حاضر رسیده است.

من با دو نفر از آخرین بازماندگان نسل اصلی این خانواده یعنی یک پدر و به ویژه پسر بزرگ ایشان از نزدیک آشنایی داشتم. خوشبختانه ایشان مرا محرم می دانستند و بعضی نکات سری را با من در میان می گذاشتند که امروز پس از چند دهه، بخش کوچکی از آن را ضبط و برای انتشار آماده می کنم. البته برای حفظ حرمت یاد آنان و حریم خصوصی بازماندگانشان، بعضی جزئیات را تغییر خواهم داد و از کسی نامی نخواهم برد.

پدر این خانواده در بازار تهران کار می کرد و بازرگان موفق و شناخته شده ای بود. او مثلاً در روزهای «تاسوعا و عاشورا» که از ایام عزاداری مسلمانان هستند، به همه مسجدها کمک می کرد و جلوی دسته سینه زنی راه می رفت — در صورتی که حقیقتاً صد در صد یهودی بود! ایشان در ادارات دولتی، مخصوصاً در وزارت دارایی نفوذ داشت و در صورت لزوم، هم به مسلمانان و هم مخصوصاً به یهودیان هرچند در خفا، کمک زیادی می کرد. روزی ایشان به من گفت که دخترش چند سال است که ازدواج کرده است اما هنوز باردار نشده است. ایشان شنیده بود که آقایی به نام داوود عطار در محله یهودیان یک نسخه داروهای گیاهی دارد که به رفع نازایی کمک می کند. این پدر به من گفت، «من نمی توانم خودم به "محله" بروم. از شما خواهش می کنم که برایم از آنجا این دارو را تهیه کنید.» من نیز با کمال میل پذیرفتم و در اسرع وقت، از محله یهودیان تهران دارو را تهیه کردم و به ایشان دادم. پس از چند هفته، خوشحال و خندان به نزد من آمد. پرسیدم که چه شده است. گفت، «مژده آن که دخترم باردار شده است!» انگار دنیا را به من داده بودند. هر دو از این خبر خوشحال بودیم، خندیدیم و شوخی کردیم. خوشبختانه دختر ایشان فرزندی به دنیا آورد و خانواده شان غرق شغف شدند.

با هر سه پسر ایشان هم آشنا بودم و مخصوصاً با پسر بزرگ ایشان دوستی نزدیک تری داشتم. او نیز همچون پدر در ادارات دولتی نفوذ داشت، با مقامات بالا آشنایی فراوان داشت و با بسیاری از آنان در تماس بود. در زندگی حرفه ای خود هم بسیار موفق بود. کارخانه ای داشت و در حال توسعه آن بود.

مهم ترین داستان زندگی این خانواده به نظر من جریان درگذشت پدر این خانواده بود. ایشان تا آنجا که به خاطر دارم در میانه ۸۰ تا ۹۰ سالگی فوت کرد. یکی از دوستان خانواده را که آدم وارد و چاره سازی بود برای رتق و فتق قضایا فرستادند. همان شب با کمک رئیس یک بیمارستان، ترتیبی داده شد تا جنازه یک غریبه را با کسب اجازه فرزند غریبه، تحویل بگیرند. سپس با موافقت همان فرزند — که به عشق آن که پدرش در شهر و محلی مقدس به خاک سپرده خواهد شد، به این امر رضایت داده بود — جسد ناشناس را در تابوتی با هواپیما به مشهد فرستادند تا در آنجا البته به نام پدر این خانواده یهودی دفن شود؛ در حالی که کالبد اصلی آن زنده یاد را بی سر و صدا، در آرامگاه یهودیان تهران و به نام اصلی و اجدادی او به خاک سپردند. به قول نسل ما، آرتیست بازی بسیار جالبی بود. در این میان، آنچه فکرش را نکرده بودند این بود که ساواک یا «سازمان امنیت ملی کشور» همان روز از ماجرا بو می برد، از هر دو مزار در مشهد و تهران عکسبرداری می کند و مدارک حاصله را در پرونده این خانواده می گذارد؛ هرچند از آنجا که به کسی لطمه ای نخورده بود، پرونده را تعقیب نمی کنند.

برای آن زنده یاد مجلس ختمی در یکی از بزرگترین مساجد تهران برگزار کردند که من هم در آن شرکت کردم. هر سه پسر ایشان در آنجا نشسته بودند و مردم یکایک به آنها تسلیت می گفتند. در این اثناء، ناگهان یکی از لاتهای بازار آمد، درست کنار دست من نشست و با لحنی خشمگین گفت، «نورالله خان! به مولا قسم، الانه که مجلس رو به هم بریزم! آخه مرد حسابی، این آقا که مسلمون نبود! این آقا جهود بود! واسه چی اینجا برایش ختم گرفته اند؟!» خوشبختانه آشنایی من با این جناب به کار آمد. او را آرام کردم و گفتم، «کمی صبر کنید. بیرون از اینجا بعد از مجلس، اگر هنوز نتوانستم به طور قانونی به شما ثابت کنم که ایشان مسلمان بوده است، آن وقت هر کاری که صلاح دیدید انجام بدهید.» خلاصه ما این جناب را راضی کردیم که در آنجا سروصدایی نکند و مجلس را به هم نزند؛ و خوشبختانه قضیه به خیر گذشت. جالب آن که درست پس از پایان مجلس ختم، هر سه پسر آن زنده یاد مسجد را ترک کردند، بی سر و صدا به کنیسیایی رفتند و در آنجا به رسم یهودیان در قبالب درگذشتگان، برای پدر خود قدیش گفتند. حتماً تصدیق می کنید که به اغراق سخن نگفتم و زندگی بسیار عجیب و غریبی داشتند.

پسران ایشان همچنان به توسعه مشاغل خود پرداختند و کارشان خیلی رونق گرفت. تا این که کمی پیش از انقلاب ۱۹۷۹ — چنان که خود او بعدها به من گفت — دستگاه های امنیتی پسر بزرگ خانواده را فرا خواندند، دو عکس پیش روی او گذاشتند و پرسیدند، «قضیه چیست؟ کدام یک از این دو قبر متعلق به پدر شما است؟» یکی از عکس ها متعلق به مزار آن جسد ناشناس در مشهد بود و دیگری تصویری از مزار واقعی پدر ایشان در آرامگاه یهودیان در تهران. این پسر فوق العاده ناراحت شد و متوجه شد که اینها همه چیز را فهمیده اند. بهانه آورد که «بگذارید از مادرم بپرسم. ایشان بهتر خبر دارد و شاید بداند که چه اتفاقی افتاده است. فردا با ایشان نزد شما برمی گردم.» سپس از دفتر آنان بیرون آمد، از همانجا مستقیماً به فرودگاه رفت، خیلی عاقلانه دارایی هنگفت خود را در کشور به جا گذاشت، از ایران خارج شد و پشت سرش را هم نگاه نکرد.

خوشبختانه ایشان آلوم کلکسیونی از تمبرهای پستی با ارزش داشت که بیشتر به خارج فرستاده بود؛ و با توجه به آنچه گذشت، تنها دارایی او پس از سالها زحمت و کار موفقیت آمیز در ایران همین بود. به خارج از ایران که رسید، کلکسیون تمبر خود را با بهایی بسیار خوب فروخت و ملکی در ناحیه ای مناسب در یکی از شهرهای آمریکا خرید. چندی بعد، همسر و فرزندان و سپس برادران و خانواده هایشان نیز به او پیوستند. با مرور زمان، ارزش این ملک ترقی کرد و از درآمد حاصله از آن، امور خودش و فرزندان و برادرانش می گذشت.

ایشان پس از ۲۰ یا ۲۵ سال، در سفری که به لس آنجلس داشت، به من تلفن کرد و گفت، «در خانه یکی از آشنایان هستم. اینجا بیایید. آرزو دارم که شما را پس از سالها ببینم.» با خوشحالی به آنجا رفتم. از هر دری سخن گفتیم. از جمله، عکس های دو مزار را به من نشان داد و جریان بازجویی امنیتی، ترک ناگهانی کشور و باقی ماجرا را که در بالا آوردم، برایم تعریف کرد. به این ترتیب بود که پس از ۱۳۹ سال و با خروج از ایران، زندگی دوگانه شگفت آور این خانواده در آن کشور به پایان رسید و سرانجام توانستند بی واهمه، هویت یهودی خویش را بر همگان آشکار کنند و چنان که می خواستند، در ملاء عام نیز همچون حریم خصوصی خود، به عنوان یهودی زندگی کنند.

متأسفانه چند سال پس از آن سفر به لس آنجلس، یعنی حدود ۲۵ تا ۳۰ سال پس از ترک ایران، ایشان از دنیا رخت بریست؛ و ظرف ۴۰ تا ۴۵ سال گذشته، دیگر اعضای خانواده شان نیز از جمله پسر، دختر و حتی داماد و نوه ایشان، همگی فوت کردند. جای شکرش باقی است که دیگر نوه ها و نتیجه هایشان به زندگی شایسته خود ادامه می دهند و نسل و نام ایشان را زنده نگاه می دارند.

این را هم اضافه کنم با آن که امثال این دو در میان یهودیان مشهد زیاد بود، اما ایشان از آن جهت موردی استثنایی بودند که چهره ای شناخته شده بودند و زندگی دوگانه شان برای جمعی نه چندان کوچک از ما حتی در تهران آن روزها آشنا و تضاد آن آشکار بود.

به هر رو، در این باب گفتنی زیاد است که امیدوارم در فرصتی دیگر به مابقی آن بپردازم.

در پایان این خاطره، امیدوارم که روزی بشر درک کند چه آفریقا باشد چه آسیا، چه آمریکا باشد یا اروپا، همه خاک خدا هستند؛ روزی فرارسد که دینی به نام «دین انسانیت» رسمیت پیدا کند و بشر بفهمد که هویت او تنها هویت انسانی مشترک میان همه انسانها است؛ روزی برسد که انسان دریابد امنیت جمعی فقط هنگامی میسر خواهد بود که امنیت فردی — طبق «منشور ملل متحد» که در سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو به امضاء رسید — محقق و تأمین گردد؛ و سرانجام دیوارهای ساختگی همه فروریزند. به امید آن روز. چنان که شاعر می گوید،

نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

برای مطالعه سرگذشتی دیگر، می توانید به سایت بابانوری دات کام www.BabaNouri.com و نوشته ای دیگر از من با عنوان گر نیاندیشیم، نیستیم مراجعه کنید که در بخشی از آن، داستان آمدن شاه عباس در لباس مبتدل درویشی بر سر سفره شب شبات یک خانواده شجاع (!) کاشی را تعریف کرده ام.

با سپاس و بهترین آرزوها،

نورالله «نورمن» گبای

۱۸ آگوست ۲۰۲۳، لس آنجلس

بازنویسی: ۱۹ سپتامبر ۲۰۲۳

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت:

www.BabaNouri.com

این وبسایت حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب لحظاتی برای تفکر، دیکشنری گویش یهودیان کاشان، و به زودی همگام با زمان (در دست تهیه) می باشد.